**غزل شماره 101**

حضور در موطن وجودی خود

**صوفی اَر باده به اندازه خورَد، نوشش باد ور نه اندیشه این کار فراموشش باد**

**آن‌که یک جرعه میّ از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد**

**پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد**

**شاه ترکان، سخنِ مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد**

**چشمم از آینه دارانِ خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان بَر و دوشش باد**

**گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموشش باد**

**نرگس مستِ نوازش کنِ مردم دارش خون عاشق به قدح گر بخورد، نوشش باد**

**به غلامیِ تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد**

==========================

**صوفی اَر باده به اندازه خورَد، نوشش باد ور نه اندیشه این کار فراموشش باد**

در مسیر سلوک اگر انسان جایگاه و ظرفیت خود را نسبت به حضرت محبوب بیابد، به راحتی می‌تواند در توحیدی که مقصد اولیای الهی است، مستقر شود و به یک معنا باده‌نوشی کند، زیرا خود را در جایگاه وجودی خود، احساس می‌کند و این نوعی استقرار در «وجود» است که عین مستی است، در این حالت هستیِ او برایش عین مستی است. زیرا در موطن وجودی خود، خود را دنبال می‌کند. حال اگر به جای چنین حضوری به فکر جایگاهی دیگر افتاد و آرزوهای خود را در جایگاهی غیر از جایگاهی که در آن مستقر است دنبال کرد، عملاً از منزلگاه هستی و مستی محروم می‌شود.

==========================

**آن‌که یک جرعه میّ از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد**

در راستای حاضرشدنِ سالک در جایگاهی که باید مستقر باشد، حال اگر بتواند خود را در همان حضور بیابد و به فکر حضور دیگری نباشد و به اصطلاحِ جناب حافظ بتواند جرعه‌ای از میّ را که مربوط به او نبود از دست بدهد، می‌تواند شاهد مقصود را در آغوش بکشد و آنچه را می‌خواهد در همان حضور اولیه بیابد که همان حضور در زمان باقی است و احساس وجه وجودی که انسان با خدا دارد و در روزمرّگی‌ها از آن غفلت می‌شود.

==========================

**پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد**

پیرِ ره رفته، با چشم بینای خود می‌بیند که عالَم آن‌چنان بی‌نقص و بی‌عیب است که در هر جای این عالم باِیستی و حاضر شوی. در واقع در سراسر عالمِ وجود حاضر شده‌ای، مشروط بر آن‌که طبق بیت قبلی در آرزوی جرعه‌ای دیگر جز در همان حضوری که قرار داری نباشی. این نوع نگاه و نظر به عالم، نظر و نگاهی است که جایی برای نقص و خطا در عالم نمی‌گذارد، برعکسِ آن‌هایی که با طلب میِّ بیشتر با نداشتن‌های خود روبه‌رو می‌شوند و آن نداشتن‌ها را خطاها و نقص‌های عالم وجود می‌پندارند.

==========================

**شاه ترکان، سخنِ مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد**

وقتی انسان به جای نظر به حضوری که برای او حوالت شده، سخن مدعیان سلوک و صفا را می‌شنود، عملاً به نداشتن‌های خود نظر می‌کند و با تجاوز به آنچه از آنِ او نیست، کارش به قتل مظلومی پیراسته از جرم، یعنی سیاوش می‌کشد و شرم نمی‌کند که ریشه این تجاوز، عدم درک حضوری است که می‌توانست در آن مسقر شود و خود را در مرکز عالم وجود احساس کند.

==========================

**چشمم از آینه دارانِ خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان بَر و دوشش باد**

آن‌چنان محبوبِ ازلی در همه جا حاضر است که چشم من دائماً با خط و خال و زیبایی‌های او روبه‌رو است و لب من هم دائماً از قد و بالای او که همین مظاهر عالم وجودند، بوسه می‌رباید و احساس نزدیکی کامل می‌کند. زیرا جناب حافظ متوجه نسبت اصیل خود با حضرت محبوب شده است که چگونه حضرت محبوب از رگ گردن او به او نزدیک‌تر است. پس کافی است به خود آید و بیابد چگونه می‌تواند در یگانگی با حضرت محبوب به‌سر ببرد و در هر مظهری و در هر واقعه و رُخدادی، خط و خال او را بنگرد و از مظاهرش بوسه‌ اُنس برباید. مثل آن‌که در فتح خرمشهر در اُنسی که با حضرت او پیش آمد گفته شد: خرمشهر را خدا آزاد کرد. مثل بوسه اُنس در نمازی که بر پیکر مبارک حاج قاسم سلیمانی خوانده شد.

==========================

**گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموشش باد**

آری! او به جهت مقام کبریایی‌اش بالاتر از آن است که مستقیماً به ظهور آید ولی با این‌همه و با همه خاموشی‌اش، چه اندازه میدان اُنس با خود را به زیباییِ تمام فراهم کرده، تا در عین احساس جلال او، از جمال او محروم نمانم و این راز بزرگی است که انسان در جمالش، جلال او را احساس می‌کند و در جلالش، جمال او را می‌یابد. جانم فدای خاموشی‌اش که همان وجه جلالی اوست، این‌چنین جذاب و دل رُبا است. در دفاع مقدس جمال او در جلالش ظاهر شد، در متن شهادت عزیزان و تجلی جلالش، آن‌چنان خود را نمایاند که گویا سراسر عالم را فرشتگان پر کرده‌اند.

==========================

**نرگس مستِ نوازش کنِ مردم دارش خون عاشق به قدح گر بخورد، نوشش باد**

در دل نرگس مست او و در دل عزت جلالی‌اش آن‌چنان نور نوازش‌گری و اُنس نهفته است که انسان احساس می‌کند هرچه جلالی‌تر ظهور کند بیشتر به ما نزدیک می‌شود. پس اگر در جلوه جلالی‌اش خون عاشق را به قدح و نه پیمانه، پیمانه بریزد و سر بکشد، نوشش باشد. زیرا در این عاشق‌کُشی باز نوازش‌گری و مردم‌داری نهفته است که به ظهور می‌آید.

==========================

**به غلامیِ تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد**

در خطاب به حضرت محبوب عرضه می‌دارد: در راستای حضور در جایگاه وجودی و حضوری که حافظ برای خود حفظ کرد، در جهان به غلامیِ حضرت حق مشهور شد و این در شرایطی است که حلقه بندگی جلوات جلالی او در گوش اوست تا در اوج جلال او نیز حاضر شود، در وقتی که «صوفی اَر باده به اندازه خورَد نوشش باد». مائیم و تاریخی که بر ما حوالت شده تا در جایگاه تاریخی خود با خود به‌سر بریم و جهانی را بیابیم که سراسر کیفیت است.

والسلام